درس ششصد و چهلم

بحث در شناخت فصل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

روزی خدمت مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفته بودیم خدا ایشان را رحمت کند روزهای پنجشنبه و جمعه جلسه داشتند و روز جمعه‌ای در فصل زمستان بود و خیلی‌ها نیامده بودند، چهار پنج نفر بیشتر نبودند ما هم نخود وسط آش بودیم می‌رفتیم و می‌نشستیم! آن‌موقع سن ما هم کم بود حدود هفده سال داشتم. روزهای دیگر خیلی‌ها می‌آمدند؛ آقای سبحانی می‌آمد، آقای محمدی گیلانی و اینها می‌آمدند، از همه فسقلی‌تر ما بودیم و خودمان را آدم حساب کرده بودیم. آن‌وقت ما لحیه هم نداشتیم که خودمان را صاحب لحیه بدانیم، هر کسی می‌آمد لحیه داشت؛ لحیه‌های طویله و عریضه! ولی ما بی لحیه بودیم و به‌درد قزوینی‌ها می‌خوردیم!

خلاصه آن روز کسی نیامده بود، بقیه ظاهراً به مسائل مهم‌تر ـ روز جمعه و استمالت و از این حرف‌ها ـ پرداخته بودند! مرحوم علامه خیلی اهل شوخی کردن نبود ولی آن روز خیلی سرحال بود و شوخی هم می‌کرد، لابد دید که مجلس تازه دارد مخلّیٰ بالطبع می‌شود و دیگر خبری از لحیه‌ها نیست لذا شروع کردند به شوخی کردن. قضیهٔ شریعتی پیش آمد و ایشان گفتند که ما نامه‌ای دادیم و در آن نامه نوشتم که مطالب ایشان انحراف دارد و با موازین اعتقادی و آثاری که وارد است تطبیق نمی‌کند، ـ نوشتهٔ ایشان هم الآن هست ـ بعد از چند روز برای ما نامه‌ای از طرف یکی از مبلغین شریعتی آمد و در آن نامه از اول تا آخر به ما فحش داد! از اول تا آخر، بله!

این قضیه گذشت و ایشان گفتند که آن شخصی که این نامه را نوشت هم از مطالب اطلاعی ندارد این را در یک جمعی گفته بود، آن فرد هم مشخص بود که چه کسی است، این را آقای ... برای من گفت، من خودم نبودم چون این قضیه بعد اتفاق افتاد. می‌گفت که روزی پیش مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم ایشان گفتند که من داشتم جایی می‌رفتم ـ ظاهراً بعد قبرستان بود که جوی آبی بوده و آن‌طرفش باغ انار بود ـ گفتند: همین‌که من رسیدم و می‌خواستم رد بشوم طلبه‌ای آمد و گفت که آقا شما راجع به آن شیخ کذا همچنین حرفی زدید؟! ایشان گفتند که بله من گفتم، بعد او به من گفت: ترکِ خر! و من را داخل جوی آب پرت کرد به‌طوری‌که عمامه‌ام افتاد و بعدش شروع به خندیدن کرد و می‌گفت که حقت است و مستحق هستی!

از این کارها می‌کردند، بعد همین آقا رئیس کجا می‌شود و درس اخلاق می‌دهد! مزیّت اینها این است، خلاصه قضیهٔ خطر جدی شد.

تفاوت آثار خارجی شیء با حقیقت و هویت آن

و قَد تَحقَّقَ عِندَهُم أنَّ الشیءَ الوُحدانی لا یَندَرِجُ تَحتَ مَقولَتَین إلا بِالعَرَض بَلِ الفَصلُ الحَقیقَة هوَ الَذی لَهُ مَبدَأُ هذِهِ الأُمور و هکَذا فی نَظائِرِه فَکُلُّ مَعنَی إذا اعتُبِرَ مَعَهُ مَعنَی آخَر فَإن کانَ مِمّا یُغایِرُهُ بحَسَبِ التَحَصُّلِ و الوجود فَذلِكَ المَعنی لَیسَ فَصلاً لَه ـ بَل عَرَضاً خارِجاً عَنه و إن کانَت المُغایِرَةُ بَینَهُما باعتِبارِ الإبهامِ وَ التَحَصُّل کانَ فَصلاً.[1]

بحث در مسئلهٔ فصل و حقیقتش با حقیقت فصل و اتحادش با جنس بود که عرض شد آنچه را که ما فصل می‌دانیم واقعاً فصل آن شیء نیست بلکه آثار خارجی او است و آثار با خود آن حقیقت و ماهیت و هویت متفاوت است و این مسئله مسلّم است که شیء وحدانی لا یَندَرِجُ تَحتَ مَقولَتَین یک شیء واحد مِن حیث إنَّه واحد نمی‌تواند در تحت دو مقولهٔ مختلفة الحقیقه و الماهیه قرار بگیرد إلا بِالعَرَض یعنی حقیقت و ماهیتش مصداق برای آن مقوله نیست. بله، ممکن است بالعرض، مقولتین یا مقولات مختلفه بر او عارض بشوند ولکن خودش یک حقیقت و ماهیت دیگری دارد.

بَلِ الفَصلُ الحَقیقَة هوَ الَذی لَهُ مَبدَأُ هذِهِ الأُمور؛ فصل مبدأ این امور متعدده و متفاوته و معروضیت برای مقولات مختلفه است و به‌واسطهٔ فصل است که این مقولات می‌توانند با اختلاف خودشان عارض بر این حقیقت و ماهیت بشوند.

و هکَذا فی نَظائِرِه ... در نظایرِ فصل هم مسئله همین‌طور است، مسئله فقط اختصاص به فصل ندارد.

فَکُلُّ مَعنَی ... هر معنایی را شما بخواهید تصور بگیرید مثل نوع یا جنس یا حقیقت فصلیه، هر موضوعی إذا اعتُبِرَ مَعَهُ مَعنَی آخَر اگر معنای دیگری با او معتبر باشد فَإن کانَ مِمّا یُغایِرُهُ بحَسَبِ التَحَصُّلِ و الوجودِ فَذلِكَ المَعنی لَیسَ فَصلاً لَه ـ بَل عَرَضاً خارِجاً عَنه ـ اگر این به‌حسب تحصل و وجود است که مغایرت با او دارد! یعنی این معنا خودش فی‌حدّنفسه اقتضاء معنای دیگر را نمی‌کند بلکه از باب تحصّل و وجود است یعنی چون در خارج وجود پیدا کرده طبعاً این معانی مختلفه بر او حمل و عارض می‌شود مثلاً انسان یا حیوان فی‌حدّنفسه اقتضاء آکلیت و حرکت و اقتضاء عروض اعراض متفاوته از کیفیات و کمیّات را ندارد. ماهیت و مصداق انسان فی‌حدّنفسه اقتضاء این عوارض را ندارد و فقط همان مصداقیت برای حیوانیت است ولی شما می‌بینید عوارض مختلفی در عالم وجود بر او حمل می‌شود؛ می‌خورد، می‌خوابد، راه می‌رود و نسبت به یک موضوع علم یا جهل پیدا می‌کند، جهل مرکب پیدا می‌کند چون خود او یک مرحلهٔ علم است یعنی در واقع همان اعتقاد است،

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۵.

هیچ‌کدام از اینها جزء فصلیت و ماهیت انسان نیستند ولکن به‌حسب وجود، عوارض بر او عارض می‌شوند خب این معنایی که اعتبار شده است عَرَض است و داخل در حقیقت او نیست.

و إن كانَت المُغايِرَةُ بَينَهُما باعتِبارِ الإبهامِ وَ التَحَصُّل كانَ فَصلاً ... اگر مغایرت بین اینها به اعتبار ابهام و تحصّل است یعنی آن معنایی که در این ذات اخذ می‌شود آن معنایی نیست که فقط در وجود بخواهد بر این هویت خارجیه حمل بشود. نه! اصلاً در نفس تصور این ماهیت آن معنا هم اعتبار می‌شود منتها وقتی که شما می‌خواهید این اعتبار را توضیح بدهید و شرح و معنا کنید این معانی را بر او حمل می‌کنید؛ وقتی می‌گویند که انسان چیست؟ شما فصل انسانیت را برای این انسان توضیح می‌دهید و آن عبارات و مفاهیمی را که درقبال انسان نه نفس انسان استعمال می‌کنید همان فصل است که الآن دارد توضیح پیدا می‌کند مثلاً در نفس ناطقهٔ آدمی شما می‌گویید که حقيقةٌ قابلةٌ لإدراكِ الحَقايقِ الكُلِيَّة فرض کنید و التَجَرُّد التام و القُربُ إلى مَبدَئِهِ و ربطٌ إلى مَبدَئِهِ و فاعِلِه این مسائلی را که شما در اینجا دارید مطرح می‌کنید هرکدام از اینها یک مفهوم و ماهیتی دارد که آن ماهیت خود فصل نیست چون معنا ندارد که برای یک فصلی ده‌تا لغت وضع شده باشد؛ تقرّب، تجرّد، مبدأ، استعداد و ادراکِ علومِ کلیه هیچ‌کدام اینها فصل نیستند ولکن این مفاهیم و عبارات را شما در تبیین و توضیح فصل آوردید و این افتراق بین موضوع و محمول در ابهام و تحصلِ است و افتراق در توضیح است ولی شیء دیگری در اینجا نیست، این دیگر عوارضی نیست که بخواهد به‌وجود برگردد و وجود خارجی اقتضاء این ظهور را می‌کند. خود همین حقیقتِ فصلیِ انسان دارای خصوصیاتی است که به وجود خارجی او برنمی‌گردد بلکه به خود ذات او برمی‌گردد لذا ما می‌بینیم وقتی که انسان از این دنیا می‌رود گرچه وجود خارجی ندارد و وجود مثالی پیدا می‌کند ولکن این معانی و عباراتی که برای فصلیت او ذکر شده است در آن عالم هم همراه او است یعنی همان سیر و جنبهٔ تبدّل به فعلیت‌ها، همان ارتقاء، تجرد و ادراکات علومِ کلیه در آنجا هم است.

عدم اختصاص دعای «رَبِّ زِدنی فيكَ تَحَيُّراً» به زمان حیات رسول الله

خود رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم هم می‌فرماید: «**رَبِّ زِدنی فيكَ تَحَيُّراً**»[1] این «**رَبِّ زِدنی فيكَ تَحَيُّراً**» اختصاص به زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم [ندارد] که بگوییم: از عوارض وجود است بلکه در همهٔ اطوارِ وجودِ این حقیقتِ ادراکِ معانیِ کلیه با نفس انسان معیت دارد. الآن هم رسول خدا دارای ادراک حقایق کلیه است و هنوز هم مستدعی این «**رَبِّ زِدنی فيكَ تَحَيُّراً**» است، نه‌اینکه الآن که به آن

[1] . الفتوحات المكّيه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

دنیا رفته دیگر تحیّرش تمام شده و به مقام فعلیت تام رسیده است و دیگر هیچ شائبه‌ای از شوائب وجود بر رسول خدا مخفی نیست. نه، تا ذات الهی لایتناهی و مطلق است این «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» هم وجود دارد و هروقت آن ذات الهی به حد یقفی رسید آن موقع دیگر استدعای رسول خدا هم تمام می‌شود! آن ذات هیچ‌گاه تمام نخواهد شد و آن استدعا هم هیچ‌گاه تمام نخواهد شد!

تساوی ادراک حقایق برای رسول الله در زمان حیات و ممات

الآن ادراک حقایق برای رسول الله مثل ادراک زمان حیاتش است تفاوتی ندارد منتها آن موقع با آن بدن عنصری و مادی بود الآن با بدن مثالی است و در روز قیامت، تجرد بیشتر هم می‌شود ولی تفاوتی از نقطه‌نظر نفسِ ناطقه ندارد بلکه آنچه که در اینجا تفاوت داشته است بدن عنصری این نفس ناطقه است نه همان حقیقتِ نفسیت و فصلیت! فصلیت، فصلیت دارد؛ چه در این دنیا باشد آن نفس ناطقه فصلیت برای انسان است یا از این دنیا به دنیای دیگر برود و لباس خود را عوض کند باز آن نفس ناطقه وجود دارد و یا عالم برزخ را تبدیل به عالم دیگر بکند باز آن نفس ناطقه وجود دارد و آن آثار نفس ناطقه و لوازم و ملزومات نفس ناطقه که ادراک حقایق است چه در این دنیا باشد و چه در عالم برزخ و مثال باشد و چه در عالم دیگر باشد همیشه هست و این‌طور نبود که نفس ناطقه در این عالم اقتضاء ملزوم خود را به‌واسطهٔ حضور در این عالم بکند، حضور در این عالم صرفاً برای کسب فعلیت بود که آن‌هم در تحت شرایط خاص بود.

امکان به فعلیت رسیدن نفوس در عوالم دیگر غیر از دنیا

چه‌بسا افرادی که در این عالم به آن فعلیت‌ها نمی‌رسند و فعلیت‌ها را پس از انتقال در آن دنیا به‌دست می‌آورند مثل آن بچه‌ای که در سن پنج‌سالگی از دنیا می‌رود و در این دنیا قابلیت رسیدن به فعلیت را ازدست می‌دهد نفس ناطقهٔ او در آن دنیا به آن مراتب کمالیهٔ خودش خواهد رسید.

مقام حضرت رقیه و علی‌اصغر علیهماالسّلام

الآن شما نگاه کنید افراد در سوریه به حرم حضرت رقیه علیهاالسّلام می‌روند و در آنجا خطاب و صحبتشان با این حضرت چگونه است؟ می‌گویند که طفلی را در اینجا دفن کردند و این طفل هنوز به آن مراتب فعلیت نرسیده و از این دنیا رخت بربست، درحالی‌که در این زیارتی که انسان می‌کند نباید زیارت یک طفل را درنظر بیاورد بلکه باید با این دیدگاه که ایشان یک انسان کامل و یک عارف بالله و یک فرد متحقق به فعلیات ولایت کلیه است به زیارت برود و در آنجا زیارت بکند. ما که به حرم سیدالشهداء علیه‌السّلام می‌رویم، آنچه

که در آنجا هست یکی خود سیدالشهداء و یکی هم حضرت علی‌اکبر و دیگری ـ بنا بر روایات ـ حضرت علی‌اصغر است.[1] آن توجهی که زائر در حرم سیدالشهداء به امام حسین و حضرت علی‌اکبر و حضرت علی‌اصغر می‌کند چه توجهی است؟ توجه به یک پدر و یک پسر بزرگ‌تر و یک بچهٔ شیرخوار است ولی آیا الآن هم هنوز شیرخوار است؟! خب شیرخوار در آن زمان بود حالا اصلاً هزار و چهارصد سال گفتن غلط است چون این بحث و بحثِ زمانی نیست، در زمانی که این طفل یعنی عبدالله رضیع را به شهادت رساندند چندماهه بود. بسیار خوب ولی آیا هنوز هم چندماهه باقی مانده است؟! این مدتی که عالم برزخ را طی کرده در همان چندماهگی است؟! در همان استعداد محض هست و حرکت و ترقی نکرده است؟! فعلیتی برای وی به‌وجود نیامد؟! خب اینکه اتلاف عمر و سرمایه و اتلاف هدف و غایت از خلقت است که یک نفر در این دنیا می‌آید و استعداد دارد که علی‌اکبر دیگری بشود خب سیدالشهداء یک فرزندشان حضرت سجاد علیه‌السّلام بود که مقام امامت داشت و یکی حضرت علی‌اکبر بود که تالی‌تلو امام بود و یکی هم همین عبدالله رضیع بود خب این عبدالله رضیع الآن نمی‌گوید که به من ظلم شد؟! من چرا نباید به این مقام برسم؟! حالا امامت برای دوازده نفر است و ما با آن برادرمان علی بن الحسین حضرت سجاد که امام است و مسئله‌اش جدا است کاری نداریم، اما چرا به مقام آن برادرم که تالی‌تلو امام است نباید برسم؟! چرا نباید به این فعلیاتی که پیدا شد برسم؟! خب سی و چند سال این حضرت علی‌اکبر نزد پدر و عمو بودند حتی در زمان امامتِ امام حسن علیه‌السّلام هم تحت تربیت ایشان بوده و بعد خب منتقل می‌شود. چرا من نباید این‌طور باشم؟! چرا من باید از این دنیا بروم؟! این خلاف این مسئله است. البته ما کاری به ظلم و اینها نداریم بلکه ما به این جهت کار داریم که بالأخره این هدف و غایتی که از تحقق خلقت در یک هم‌چنین موجودی که استعداد و قابلیت برای رسیدن به این مقامات را دارد چرا محقق نشده است؟!

فصل، یک حقیقت مجرده

الآن ما می‌رویم نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که بچهٔ شیرخواری در اینجاست خب بالأخره بچه که بدنش بزرگ نمی‌شود، الآن اگر قبر را نبش کنند بدن یک بچه را می‌بینند که در همان‌جا قرار دارد، نگاه ما نگاهِ یک فرد عامی است و نگاه فردی که حقیقت نفس و فصل را فقط در بدن عنصری می‌بیند است، خب بدن عنصری که لحم و عظم است و فصل نیست! فصل یک حقیقت مجرده است که هیچ ارتباطی با شیء خارج ندارد. آن شیء خارج وقتی که به‌دنیا می‌آید وزنش یک کیلو است وقتی هم که به سن شبابی و ریعان عمر و شباب

[1] . الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸.

می‌رسد فرض کنید ۱۴۰ کیلو وزنش می‌شود و وقتی هم که به شیخوخیت می‌رسد پنجاه کیلو یا شصت کیلو وزنش می‌شود. خب این فصل ناطقه‌اش در اینجا تغییر پیدا کرد؟! یعنی وقتی که شما با فردی که الآن ۱۴۰ کیلو وزنش است صحبت می‌کنید و همین فرد رژیم گرفت و وزنش را به هفتاد رساند یک‌دفعه فصل ناطقه‌اش نصف می‌شود و شما نفس و فصل او را دیگر نصفه می‌پندارید و می‌گویید که نصف حرف‌هایم را می‌فهمد؟! آقا این تازه رفته رژیم گرفته دیگر از خنگی درآمده، یک مقدار مخش باز شده ناطقه‌اش یک مقدار تازه رشد کرده، بالا رفته و مطالب را بهتر می‌فهمد! خب آنچه را که الآن در اینجا با رژیم گرفتن ازدست داد و فردا با خوردن چندتا پلو و خورشت دوباره به‌دست می‌آورد که نفس ناطقه نیست و فصل نیست.

الآن دیدگاه ما نسبت به افراد، دیدگاهِ عوام است. می‌رویم نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که ای داد، ای عبدالله رضیع تو را کشتند و الآن تو بچه هستی و دلم به حالت بسوزد درحالی‌که این الآن برای خودش عارفی شده، در آنجا برای خودش ولیّ خدایی شده و تالی‌تلو حضرت علی‌اکبر شده و هیچ تفاوتی ندارد.

چرا دیدگاه ما باید در آن دیدگاه محقّرانه و کوتاه و متنازل عرفی باقی بماند؟! چرا ما نباید دیدگاهمان در این چیزها تغییر پیدا کند؟! ما این را در حالات بزرگان نسبت به این‌گونه موارد می‌دیدیم و در این زیارات و در این امکنه، دیدگاه آنها را نسبت به این مقام، کاملاً مشاهده می‌کردیم.

یک روز در جلسه‌ای بودیم خیلی از افراد معممین تهران بودند همه صاحب لحیه و امثال‌ذلک و من هم ۲۲ ساله بودم و تازه معمم شده بودم ولی هنوز لحیه پیدا نکرده بودم. خلاصه در آن مجلس یکی از این آقایان که الآن فوت کرده راجع به کلام یکی از افراد که اهل علم نبود و در تهران هم مجالسی داشت صحبت می‌کرد، حالا به مشی و مرامش کاری نداریم ولی مطلبی را که نقل می‌کرد مطلبِ صحیحی بوده و آن شخص هم از دنیا رفته است. این آقا از قول او نقل می‌کرد و به طعنه این مسئله را مطرح می‌کرد که بله، فلانی گفته است که مقام حضرت رقیه علیهاالسّلام معلوم نیست که الآن از یک پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم الهی پایین‌تر باشد، این آقا خیلی تعجب می‌کرد و بقیه هم او را تأیید می‌کردند، جالب اینجاست که بقیه هم که تقریباً سی نفر در آن مجلس بودند و همه هم ریش‌سفید بود تأیید می‌کردند، فقط ریش سیاهشان ما بودیم آن‌هم که فقط یکی دو سانت بیشتر نبود و با یکی دو سانت ریش نمی‌شود کاری پیش برد و مطلبی گفت! خب ریش خودش خیلی مسئلهٔ مهمی است! لِلهیکل قسطٌ مِن الثمن!

خلاصه خیلی با تعجب می‌گفت که این چه حرفی است که ایشان می‌زند؟! دستش را هم این‌طوری بالا می‌برد ـ از عمامه‌اش بالاتر ـ و می‌گفت که آن مقام وحی و مقام نزول جبرائیل کجا و مقام ایشان کجا؟! بله، ما احترام می‌گذاریم. گفتم که خیلی ممنون می‌خواستید آن را هم نگذارید، یک‌دفعه همه هاج‌وواج ماندند که این نخود وسط آش دوباره آمد اظهار لحیه‌ای کرد و بعد او همین‌طوری ماند که به ما چه بگوید! بعد من آمدم این

قضیه را برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ نقل کردم. عرض کردم که آن شخصی که از قول او نقل می‌کرد و در تهران مجالسی داشت، از دوستان مرحوم آقا و آقای انصاری بود و فوت کرده است. ایشان (مرحوم آقا) گفتند که چه اشکالی دارد؟! ـ خیلی راحت ـ چه اشکالی دارد که حضرت رقیه علیهاالسّلام که دختر سیدالشهداء است مقامش بالاتر از آنها باشد؟!

ما دیدگاهمان به حضرت رقیه دیدگاه یک دختربچه است ولی اگر ایشان در این دنیا حیات پیدا می‌کرد و در تحت تربیت بود و زیر سایهٔ امام علیه‌السّلام آن مراتب فعلیت را طی می‌کرد چرا نمی‌رسید؟! چه دلیلی داریم؟! ببینید چقدر راحت ما این‌طوری [دست را بالا می‌بریم و خیلی با غلظت می‌گوییم] آن مقام وحی! این قضیه خیلی بالا رفت، مقام وحی کجا و مثلاً حضرت رقیه کجا؟! نه، آقاجان این حرف‌ها نیست معلوم نیست که اگر الآن حضرت موسی و عیسی زنده بودند به زیارت حضرت رقیه نمی‌رفتند و بلکه هر روز هم می‌رفتند و هر روز از او استدعای تَقرب إلی الله را أزیَد فَأزیَد می‌خواستند. چه کسی این حرف‌ها را زد؟! حالا چون این دختر امام حسین علیه‌السّلام در سن سه‌سالگی است تمام شد؟! یااینکه مطلب خیلی بالاتر از این حرف‌هاست.

ما نفس ناطقه و فصلیت را فقط منحصر در یک نمود خارجی گرفتیم و بعد در آن حقیقت درماندیم! اگر آن فصل ناطقه را فصلی بگیریم که بدانیم او مربوط به‌وجود خارجی نیست بلکه جدای از این، یک تعیّنی برای خودش دارد، به این اشتباهات مبتلا نمی‌شویم. ببینید چقدر مطالب و دیدگاه‌های انسان فرق می‌کند. واقعاً خدا صدرالمتألهین را رحمت کند، کسانی که اینها را نمی‌خوانند به این مطالب دچار می‌شوند و گیر می‌افتند. البته باید بخوانند و بفهمند و به‌کار بیندازند و صرف خواندن نیست چون خیلی‌ها خواندند و دیدیم که ... و چقدر این مطالبی که هست فکر و فهم انسان را باز می‌کند و انسان را نسبت به آن واقعیات روشن می‌کند و در مسائل عملیِ انسان هم تأثیر دارد.

تلمیذ: ... اگر نفس ناطقه همان نفس است، دیگر در زمان حیات در دنیا یا بعد آن چه فرقی می‌کند؟

استاد: فرقی نمی‌کند.

تلمیذ: ولی شما قبلاً آورده‌اید که اشراف پیامبر بعد از مرگ بیشتر می‌شود توجیه این مطلب چگونه است؟

استاد: نسبت به نفس ناطقه درست است. نفس ناطقه یک حقیقت مجرد است ولی آن حقیقت مجرد محدود به یک حدودی مطابق با تعلقش به نفس، تعلقش به بدن و نفس دانیه که متعلقِ بدن است می‌باشد. این سری محدودیت‌هایی را که دارد آن جنبهٔ فعلیت و تجرد را نسبت به به‌کارگیری اقتضائاتِ خودش آن‌طور که بایدوشاید ندارد، ببینید این تعلق نفس نسبت به بدن یک سری محدودیت‌های را ایجاد می‌کند. مثلاً شما وقتی که دلتان درد می‌کند با آن دل درد بخواهید نماز بخوانید حضور قلبتان بیشتر است یا وقتی درد نمی‌کند؟! گرچه

حالا به مقام عرفان هم برسید و به مقام فنا و بقاء هم برسید وقتی دل درد می‌کند این درد بالأخره برای انسان نسبت به آن وضعیت یک محدودیتی می‌آورد، وقتی که انسان در این دنیا اشتغالی دارد آن اشتغال خواهی‌نخواهی محدودیتی خواهد آورد و این لازمهٔ تعلق نفس به بدن است. وقتی که نفس این تعلقات را ازدست داد دیگر نه دل دردی دارد، نه سردردی دارد، نه بگیر بگیر دارد، نه تشویش و دغدغه‌ای دارد که الآن فلان چیز چه خواهد شد؟ همین تعلق نفس ناطقه به بدن او را از دایرهٔ انبساط و بهجت تام بیرون می‌آورد و محدود به بعضی از حدود و لوازم وجودیهٔ این دنیا می‌کند، چون در این دنیا محدود به این امور است خواهی‌نخواهی آن وضعیت انبساط تام را نخواهد داشت.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید بحث اشراف و اینها بحثی است که مربوط به اطلاع انسان نسبت به احکام کلیه و احکام تکلیفیه و انطباقش با موجودات خارجیه در هر زمان و در هر مکانی می‌شود. این یک بحث است و بحث دیگر بحثی است که خود صفات و اسماء ربوبی آیا دارای محدودیت هستند یا نیستند؟! آن یک مطلب دیگر است. فرض کنید که الآن من در این اتاق هستم آنچه را که الآن در این اتاق می‌بینم آیا واقع هست یا نیست؟ الآن بیرون از این اتاق نیستم ولی آنچه که در این اتاق هست، این اتاق الآن محدود به یک دیوار در آنجا و یک دیوار در اینجا و این دو مستطیلی است که مثلاً هفده متر مساحت این اتاق تشکیل می‌دهد. خبری از صحن فیضیه ندارم که الآن آنجا چه خبر است، آیا من نسبت به آنچه که در این اتاق الآن هست ـ گرچه من بیرون نرفتم و اطلاع وسیع‌تری نسبت به فضای این مدرسه، درخت‌هایش، حوضش، آبش، باغچه‌ها و اینها ندارم ـ جاهل هستم یا عالم هستم؟! صحبت ما در این است. آن کسی که می‌گوید: جغرافیا، ما داریم در محدودهٔ این اتاق صحبت می‌کنیم، برای کسی که الآن در این اتاق هست فرقی نمی‌کند که این کاغذ در اینجا باشد یااینکه در این‌طرف دستگاه‌ها باشد، در هردو طرف دارد کاغذ را می‌بیند، این کاغذ الآن در اینجاست بعد حرکت کرد به اینجا رفت، این چه کاری به صحن فیضیه دارد؟! اشرافی که یک ولیّ خدا دارد می‌کند نسبت به مطالبی که در این عالم وجود اتفاق می‌افتد و نسبت به حقایقی که بعد هست و مصالحی که هست و اشرافی که بر نفوس دارد و آن سعه و استعدادهایی که بعد پیدا می‌شود و منطبق بر آن سعه‌ها و استعدادها باید تکلیف بیاورد همهٔ اینها آن چیزی است که شما در این اتاق دارید می‌بینید و این چه فرقی در اینجا وجود دارد؟! چه جهلی در اینجا وجود دارد؟! حالا نسبت به صحن فیضیه بنده اطلاع ندارم، به این اتاق چه ربطی دارد؟! آنچه را که در این اتاق هست [را می‌بینم] الآن ایشان در اینجا نشسته‌اند، ایشان در اینجا نشسته‌اند و همین‌طور یکی‌یکی و بعد به اینها ختم می‌شود، این از افرادی که در اینجا هستند. کتاب‌هایی که دارند، وسائلی که در اینجا هست، سنگی که هست، ساعتی که هست، در محدودهٔ این اتاق آیا جهل وجود دارد یا ندارد؟ پیغمبر این است.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید صحبت اینکه اشراف بیشتر است، اشراف چیست؟! آیا اینکه اشراف بیشتر است از محدودهٔ تربیت خارج است یا نه؟ آن اشراف بالاتر به آن میزانِ برای تربیت و علم چه ارتباطی دارد؟

تلمیذ: عرض من در مشیت و اراده است که فرمودید تمام عرفا و اولیاء و انبیاء الهی اطلاع بر مشیت الهی دارند، چطور می‌شود شخصی که از این دنیا رحلت می‌کند اطلاعش بر مشیت و اراده بیشتر می‌شود؟

استاد: ببینید اطلاع بر مشیت در هر دو جا هست و یکسان است، این‌طور نیست کسی که از اینجا برود در جای دیگر آن احاطه‌اش یک مرتبه بالا برود و امر جدیدی پیدا بشود، احاطه‌ای که فرد نسبت به مشیت پیدا می‌کند این احاطه به رفع مانع و رفع حاجب است. مثالی که برای شما زدم مثال خوبی بود! ببینید شما الآن در یک حالت توجه هستید، علم، استعداد، هوش، ذکاء و آن خصوصیات نفسانی شما برای ادراک علوم یک محدودیت خاصی دارد و در آن محدودیت شما می‌توانید از علوم استفاده کنید تا جایی که آن محدودیت‌ها به شما اجازه بدهد، این هست یا نیست؟! این آمادگی را هرکدام از ما داریم که با توجه به آن استعداد و فهمی که داریم کتاب اسفار را که باز می‌کنیم بتوانیم بفهمیم، فصوص محی‌الدین را که باز می‌کنیم بتوانیم بفهمیم و مسئلهٔ ریاضی را نگاه می‌کنیم بتوانیم حل بکنیم درست شد؟! اینها همه بستگی به آن میزان و قدرتی است که هر شخصی یک مقدار از آن میزان و قدرت را دارد، حالا یکی این مسئلهٔ ریاضی را در یک ساعت حل می‌کند، یکی در نیم ساعت حل می‌کند و یکی هم در یک دقیقه حل می‌کند. هر کدام از این سه مرتبه‌ای که در اینجاست برحسب آن موقعیتی که دارند می‌توانند به این مطلب دسترسی پیدا بکنند. آن کسی که مسئلهٔ ریاضی را در یک ساعت حل می‌کند به‌واسطهٔ رفتن از این دنیا به آن دنیا یک‌دفعه به نیم ساعت تبدیل نمی‌شود بلکه همان یک ساعت است. شخصی که در نیم ساعت حل می‌کند به‌واسطهٔ رفتن به آن دنیا یک دقیقه نمی‌شود و همان نیم ساعت است و شخصی که یک دقیقه حل می‌کند هم همان یک دقیقه است پس فرقش چیست؟ فرقش در این است که شما الآن این مسئلهٔ ریاضی را که در نیم ساعت حل می‌کنید در چه شرایطی حل می‌کنید؟ در شرایطی که سردرد نداشته باشید و غذا زیاد نخورده باشید اما اگر صبح یک کله‌پاچه با سه‌تا نان سنگک تناول فرموده باشید نه‌تنها مسئلهٔ ریاضی را حل نمی‌فرمایید بلکه سلام‌وعلیک با رفیقتان را هم یادتان می‌رود! شیخ را سید و سید را شیخ می‌بینید، چشم‌های یک طور دیگر دارد کار می‌کند، قاعدهٔ مسئله و ریاضی حل کردن، نان و پنیر خوردن به مقدار کم است نه یکی دو دست کله‌پاچه و امثال‌ذلک، بله استعداد برای نیم ساعت را دارید ولی این استعداد کی بروز می‌کند؟! وقتی که سردرد و دل‌درد نداشته باشید، گرفتاری نداشته باشید، خبر بدی به شما نرسیده باشد و اشتغال فکری نداشته باشید و اگر مجموع این مطالب رفع بشود، مزاج و فکر در شرایط آمادهٔ برای حل باشد شما این مسئلهٔ ریاضی را نیم‌ساعته حل خواهید کرد. درست شد؟! این را استعداد نفس ناطقه

برای حل مسئله و مطلب علمی می‌گویند. حالا اگر شما خوردن قرص معده را فراموش کنید و همین‌که خواستید مسئله را حل کنید دل‌درد گرفتید چه می‌شود؟ حل نمی‌شود، قضیه این است.

آن پیغمبر و اولیاء خدائی که در این دنیا هستند همان‌هایی هستند که در همان مرتبه‌اند حالا یا یک دقیقه حل می‌کنند یا نیم‌ساعته حل می‌کنند یا یک‌ساعته یا ده‌ساعته یا صدساعته، آنجا چیزی اضافه نمی‌شود؛ یعنی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که الآن از این دنیا رفته اشرافی که برای ایشان هست به معنای این نیست که الآن بر مصلحت واقعیه اشراف دارد و در آن موقع نداشت، نه‌اینکه در آن موقع که در دنیا بوده عمرو را فرد عادلی می‌دید حالا که در این دنیا آمد می‌بیند فاسق است، نه‌اینکه در آن دنیا که بوده برای تربیت او یک دستور بود حالا که اینجا آمد بگوید که من اشتباه کردم یک دستور دیگر بدهد، همهٔ اینها باطل است.

آنچه را که نفس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به مقام مشیت و ارادهٔ پروردگار در دنیا می‌دید همان را بدون هیچ کم‌وزیاد در آخرت می‌بینید ولکن از باب اینکه خود نفس بودن در این دنیا و تعلق به بدن و امثال‌ذلک یک عایق است [قضیه فرق دارد].

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند چه خبر است؟! چقدر در دنیا بمانیم! این دنیا را هم دیدیم که یا گرفتاری است یا قرض است یا مرگ است یا غصهٔ این است یا غصهٔ آن است، اینها را هم دیدیدیم دیگر برای چه بمانیم؟! ایشان اواخر عمر می‌فرمودند که برای چه گوسفند نذر می‌کنید و دعا می‌کنید که من بهتر شوم؟! دارید می‌بینید دیگر آقای آقا سیدمحمد حسین باید برود از تهران برای ما دکتر به همدان بیاورد، دکتر قلب و دکتر اعصاب بیاورد و...

خب حالا کسی که در آن دنیا می‌رود آیا فشارخون و قلب و اعصاب دارد؟! دیگر ندارد، کسی که در آن دنیا می‌رود دیگر گرفتاری و مرگ‌ومیر اینها دارد؟ اینها را دیگر ندارد، این عایق‌هایی که از توجه نفس به آن سمت کم می‌کند و به‌واسطهٔ تعلق نفس، به این سمت متوجه می‌کند همه برداشته می‌شوند، این را اشراف بیشتر می‌گویند، نه‌اینکه نسبت به خود فرد و مصالح خود شخص الآن طرز فکرش و برداشتش عوض می‌شود، این حرف‌ها نیست. اصلاً در آنجا «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» از اینجا بیشتر است به‌خاطر همین مسئله است. این «**أرِحنا یا بِلالُ**»[1] برای کجاست؟ مگر پیغمبر در آن مقام نیست پس «**أرِحنا یا بِلالُ**» برای چیست؟! معنایش چیست؟!

معنایش این است که منِ رسول خدا حالم فرق می‌کند که آیا تنها در کنار کوه باشم و هیچ کسی با من ارتباط نداشته باشد یااینکه صبح هنوز از خواب بلند نشده آن دوتا یابو عمر و ابوبکر درب می‌زنند و تشریف

---

[1] . مفتاح الفلاح، ج ۱، ص ۱۸۲.

می‌آورند در منزل و مطالب مطرح می‌کنند، هنوز آنها نرفتند ابوعبیده جرّاح تشریف می‌آورد، هنوز آنها نرفتند ابوسفیان شرف حضور پیدا می‌کند، هنوز آنها نرفتند مغیره و فلان و فلان دق‌الباب می‌فرمایند، صبح تا شب من باید بنشینم قیافهٔ نحس این ـ فرض بکنید ـ ثمرهٔ عالم خلقت را ببینیم که عمر است و ابوبکر و ابوسفیان! اما علی بلند نمی‌شود اینجا پیش من بیاید و بگوید که چیزی می‌خواهم! این حال پیغمبر اگر فرض بکنید که در آن وضعیت باشد یا در این وضعیت باشد یکی است؟! هیچ تفاوتی نمی‌کند؟! کسی که الآن مقام جمع و مقام بقاء را با ادراک توحید توأم کرده دلیل نمی‌شود بر اینکه به‌واسطهٔ تعلق با نفس و بدن و با این مشکلات، خود را در مضیقه احساس نکند، یعنی اصلاً هیچ تفاوتی نیست؟! اگر این‌طور است پس «**أرِحنا یا بِلالُ**» یعنی چه؟! اگر این‌طور است پس «**إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلبِی وَ إنّی لَأستَغفِرُ اللهَ فِی کُلِّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّةً**»[1] یعنی چه؟ آیا این «**لَیُغانُ عَلَی قَلبی**» الآن هم هست؟ الآن هم در آن دنیا استغفار هست؟! یااینکه این «**لَیُغانُ**» و استغفار تمام شد؟!

لازمهٔ بودن در این دنیا خبر بد شنیدن است، این خبر بد شنیدن در آنجا نیست، لازمهٔ بودن در این دنیا دل‌درد و سردرد و پادرد است این دل‌درد و اینها در آن دنیا نیست.

ملکوت، مافوق زمان

تلمیذ:... تأثیر در نفس و استکمال پیامبر دارد؟

استاد: خب اینها همه بوده، نه‌اینکه بعد از رحلت بالا رفته است این قضیه‌ای که بعد از رحلت هست در واقع در همان زمان حیات تأثیرش را گذاشته است، چون برای آنها قبل و بعد معنا ندارد. این‌طور نیست که چون بعد اتفاق بیفتد پس آن موقع بایستی... مثل اینکه یک نفر از دنیا می‌رود و رفیقش یادش می‌رود که برای این بنده خدا صلاة لیلةالدفن بخواند بعد از یک هفته یادش می‌آید می‌گویند که همان موقع بلند شو بخوان! اینجا دیگر نباید بگویی که یادم رفت. ثواب آن صلاة الیلةالدفنِ یک هفتهٔ دیگر را چه وقتی به او دادند؟ همان موقع که از دنیا رفته به او می‌دهند چون در آن دنیا آن فعل خارجی مشمول قاعدهٔ زمان و متدرج الحصول است اما ملکوتش که مشمول این قاعده نیست، آن ملکوت الآن هست! فعل خارجی، یک هفتهٔ بعد باید اتفاق بیفتد و یک دقیقه این‌طرف و آن‌طرف هم اتفاق نمی‌افتد ولی ملکوتش، مثالش، اثرش، معنویتش و باطنش الآن هست. الآن هست و یک میلیارد سال قبل و بعد، تعابیری عامیانه است، ملکوت مافوق زمان است و هیچ‌وقت دارای زمان نیست.

بله، فعلی که من انجام می‌دهم آن فعل باید یک هفتهٔ دیگر و در روز فلان و در ساعت فلان و در دقیقهٔ

---

[1] . مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰.

فلان اتفاق بیفتد ولی آن ملکوتی که مترتب بر این است... چون فرض بر این است که این فعل هم اتفاق می‌افتد نه‌اینکه اتفاق نیفتد، یک وقت می‌گویید که خب اگر اتفاق نیفتد چه؟ خب اگر اتفاق نیفتد پس اصلاً نمازی نخوانده است. فرض ما این است که متعهد خواهد شد و نماز خوانده خواهد شد.

حالا اگر به ما بگویند که آقا فرض کنید این فعل که انجام نشده چطور اثرش یک هفته قبل است؟ خب اثر مربوط به ملکوت است. اینها را شما باید به این آقایانی که در بحث اصولِ ما می‌آیند و اشکالاتی وارد می‌کنند بفرمایید که چطور چیزی را که در عالم تحقق ندارد انشاء مولا به آن تحقق پیدا می‌کند؟! حالا إن‌شاءالله تتمه‌اش برای بعد باشد.

تلمیذ: ... برای به تفصیل درآوردن آن اجمالی که در ذات حق است و آن مقام اسماء و صفات ...

استاد: عالم دنیا چیست؟ عالم دنیا همین سنگ، چوب، فرش، استکان، نعلبکی و اینهاست، مگر غیر از این چیز دیگری هم هست؟! این عالم دنیا می‌شود. به قول امروزی‌ها ماده را هرچه بود رفتیم کشف کردیم ماتریال را هم به‌دست آوردیم و چیزی ته‌اش نمانده دیگر و هرچه بود دیدیم، خب عالم دنیا این است؛ یک بهار، تابستان، پاییز و زمستان داریم. درختش این‌طور است و به بالا می‌رود و در زمین فرو نمی‌رود، بعضی‌ها به‌جای اینکه بالا بروند در زمین فرو می‌روند! اینها چیزهایی است که در دنیا دیدیم و هرچه هم بگذرد همین است، صد سال پیش همین بود، پانصد سال پیش هم همین بود و بعد هم همین خواهد بود. آن مراتب علم و ادراک، مربوط به عوالم کلیه و بروزات اسماء و صفات در عوالم مجرده است لذا امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید: آن سعه و عظمت عالم دنیا نسبت به عالم برزخ مثل قطره‌ای به دریا است[1] به‌خاطر این محدودیت است یعنی این عالم دنیا با این‌همه سعه‌ای که دارد که تاکنون کشف نشده است و هیچ‌گاه کشف نخواهد شد، نسبت به عالم مثال مثل یک قطره نسبت به دریا است.

خب اضافهٔ بر این، چه چیزی را انسان می‌تواند به‌دست بیاورد؟! چه نقطهٔ مجهولی را در اینجا می‌تواند به‌دست بیاورد؟! آنچه را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مقام «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» می‌فرمودند: مربوط به علم کلی و ظهورات آن است که آن ظهورات و بروزات علم کلی حتی ممکن است در آن عالم خارج تحقق پیدا نکند و همهٔ اینها در نفس رسول الله تحقق پیدا می‌کند نه در عالم خارجی، عالم خارجی‌اش همین است. آن علم کلی موجب نمی‌شود این درخت سروی که الآن در اینجاست و سه متر قدش است شش متر بشود، آن همین سه متر خواهد بود. سنگی که در آنجاست تبدیل به برلیان نخواهد شد و همین سنگ خواهد بود. آن آجری که من الآن دارم در این دیوارها می‌بینم تبدیل به خشت طلا نمی‌شود این آجر تا آخر همین آجر است. آن علمی که در نفس رسول‌الله ظهور پیدا می‌کند لایتناهی است و هرچه هست آن است، آجر که چیزی

---

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱۵۴، با قدری اختلاف.

نیست؛ آجر، آجر است شما کنار می‌اندازید، حتی جنة الفردوس هم در آن مقام وجود ندارد، آنها همه ظهورات نفس است ظهورات خارجی که وجودش مشخص است. اصلاً در ظهورات خارجی خود رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم مفیض است، پس چطور ممکن است «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» بگوید؟! خود او مفیض و مُظهِر همین علم در عالم خارج است در همهٔ مراتبش اعم از ماده و مثال و سایر اینها است.

آن‌وقت آن روایتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

إنَّ اسمَ اللهِ الأعظَمَ عَلَی ثَلاثَةٍ وَ سَبعینَ حَرفاً ...وَ عِندَنا نَحنُ مِن الِاسمِ اثنانِ وَ سَبعونَ حَرفاً وَ حَرفٌ عِندَ اللهِ استَأثَرَ بِهِ فی عِلمِ الغَیبِ عِندَهُ.[1]

آن اسم واحد همان مقام ذات است که رسول الله آن را «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» می‌کرد، یعنی ما در مقام انشاء و ظهور و در مقام تفصیل آن مراتب، مظهر هفتاد و دو اسم هستیم اما آن اسمی که تمام اینها از او نشئت می‌گیرد همان حقیقت ذات لایتناهی است که همهٔ ائمه و اولیاء به آن سمت توجه دارند، آن چیزی است که در ظهور و بروز قرار نمی‌گیرد و آن «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّراً**» به آن یک اسم برمی‌گردد.

تلمیذ: ...

استاد: این از باب همین نفس هویت و تعیّن است اسم درواقع در اینجا به معنای تعین و تشخّص است گرچه آن تشخص، تشخص بدون ظهور باشد.

تلمیذ: ...

استاد: خب این‌هم جزو برنامهٔ ما است. من گفتم برای هر کسی برنامهٔ خاصی هست لذا عرض کردم کسی که در این دنیا کار نکند آنجا به او نمی‌دهند، می‌گویند که سهم خود را در آن دنیا خراب کردی. برای شخصی این دنیا بیست سال است می‌گویند که بیست سال در اینجا دادیم بقیه را آنجا کمکت می‌کنیم، برای شخصی سی‌سال است برای شخصی هفتاد سال است، برای شخصی هم پنج‌سال است، اینها هیچ تفاوتی در این قضیه ندارند؛ یعنی در اینجا در پروندهٔ او پنج سال نوشته شده است و این پنج سال را باید در اینجا طی کند و یک روز از این پنج سال نباید کم بشود و اگر کم بشود از کیسه‌اش رفته است گرچه یک بچهٔ پنج‌ساله چیزی نمی‌فهمد ولی به همین مقدار بودن در این دنیا ظرفیتی برای آن طرف پیدا می‌کند. در روایات هم داریم: «**فَخُذوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم**».[2]

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص: ۱۱۰.